

## نیکوس کازانتزاکیس؛ روایتی از جان‌های بی‌قرار\*

### الف. نگاهی به زندگی + فهرست آثار

نیکوس کازانتزاکیس (Nikos Kazantzakis) به سال ۱۸۸۳ در جزیرهٔ کِرت چشم به دنیا گشود. در زادگاهش، هراکلیون، و جزیرهٔ ناکسوس، آتن و پاریس درس خواند. رشته‌های تحصیلی‌اش حقوق و فلسفه بود. در سوویون، شاگرد هاتری برگسون (۱۶۴۱ - ۱۸۵۹) شد. از دورهٔ جوانی به نوشتن پرداخت. گاه شعر می‌سرود، گاه نمایش‌نامه می‌نوشت. به داستان‌نویسی هم توجه نشان داد. او میان اندیشه‌های ملی‌گرایانه، معنویت عارفانه و ایده‌های اجتماعی گام‌های زیادی پیمود. گاه روزنامه‌نگاری پیشه کرد. گاه نیز به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی کشیده شد. یونان را هیچ‌گاه از یاد نبرد. در همان حال، به انسان و جهان اندیشید. زمانی کوتاه به وزارت فرهنگ کشورش رسید. سیر آفاق را با سیر تنفس درهم آمیخت. به سال ۱۹۵۷، هنگامی که مشاور «یونسکو» بود، در آلمان درگذشت.

آثار کازانتزاکیس را به چند دسته می‌توان تقسیم کرد: داستان (مار و سوسن، جان‌های شکسته، تودا رابا، باغ صخره‌ها، زوربای یونانی، تعزیه یونانی یا مسیح باز مصلوب، آزادی یا مرگ، آخرین وسوسه‌های مسیح)؛ نمایش‌نامه (سپیده می‌دمد، فاسکا، تا کی؟، کمندی یا نماز وحشت، قربانی، لیدیو - لیدیا)؛ دربارهٔ فلسفه و عرفان (نیچه و فلسفه او دربارهٔ حق، ناجیان خدا: سیر و سلوک معنوی یک زاهد)؛ ترجمهٔ آثار فلسفی (آثاری از جیمز، نیچه، اکرمان، لسان، بوختر، جورگنس، مترلینگ، داروین، افلاطون)؛ ترجمهٔ آثار ادبی (آثاری از دانته: کمندی الهی، و نیز هومر: ایلیاد، اودیسه از یونانی قدیم به جدید)؛ سفرنامه (اسپانیا و ایتالیا و مصر، در روسیه چه دیدم؟، ژاپن و چین، به انگلستان)؛ تاریخ ادبی (تاریخ ادبیات روسیه)؛ شرح حال خود (گزارش به یونان)؛ شعر (اودیسه: ادامهٔ نوین) و آثاری دیگر.

### ب. کازانتزاکیس؛ روایتی از جان‌های بی‌قرار

کازانتزاکیس نویسنده‌ای است جست‌وجوگر. به دنبال «آن»‌های زندگی است. از این‌رو، سرگشتگی‌ها و رنج‌ها را به جان می‌خورد. از انسان به خدا سفر می‌کند. از خدا به انسان برمی‌گردد. خاطره‌های رزم‌آوری کِرتیان، اجدادش، پدرش را برای رهایی از عثمانی‌ها در ذهن دارد. مسیحیت اورتدکس را نیز. یونان را و مسیح را تقدیس می‌کند. به سفری معنوی، سفرهایی معنوی می‌رود. بودا را درمی‌یابد. بودا را به درون می‌خواند. آوای برگسون و نعرهٔ نیچه (۱۹۰۰ - ۱۸۴۴) را هم می‌شنود. مبارزه‌جویانه به راهش ادامه می‌دهد. در طلب ایمان است. اما سرانجام، از بی‌قراری‌ها به بی‌قراری‌ها می‌رسد.

شادمانگی‌ها و لذت‌ها در چنین چشم‌اندازی خوار پنداشته نمی‌شود. آن‌ها تا لحظهٔ نهایی در پی خواهد آمد. باید آن‌ها پُر شد و دور شد. در میدان طبیعت و ماوراء طبیعت نیز باید چنین کرد. او بر خلاف نیاکانش، نه شمشیر که قلم دوست دارد. البته به میدان اجتماع هم کشیده می‌شود. چون گمان می‌برد که ناجی را یافته است. اما گرویدن به لنین، آن نمی‌باید؛ به کثراه‌ای می‌رود. جست‌وجوهایش را به تداوم نمی‌نهد. ندادهندهٔ راهی می‌شود که حد و مرزی ندارد؛ سله‌ای از اشراق‌ها. او، تنها پیامبر و تنها گروندهٔ این راه به سلاح شهود ذهنی بس گسترده‌ی آراسته است. او هستی بد را در جدال‌های ذهنی‌اش می‌جوید. در کلمه‌ها نمی‌جوید، کلمه‌ها تنها، پس از جدال‌های ذهنی به کار گفتن و نکردن می‌آید. اما راه از جای دیگری می‌گذرد. انسان راستین از نظر او کسی است که بخواهد و عمل کند. پس در اشفه‌ای عمیق و فراگیر از ادبیات فراتر می‌رود تا روح را به تعالی برساند. وجود را از حقیقت لبریز کند. تعالی، بقت؟ چه واژه‌هایی! زوربای بی‌سواد به او می‌فهماند که هیچ نمی‌داند. زوربا مرد عمل است:

- «من هرچه ستم بالاتر می‌رود یاغی‌تر می‌شوم. حاضر نیستم تسلیم شوم. می‌خواهم دنیا را فتح کنم» (زوربا، ص ۹۳).

- «چرا نمی‌نویسم؟ فقط به یک دلیل ساده، به علت آن‌که خودم هم به قول شما در آن اسرار غوطه‌ورم و وقت بی‌نوشتن ندارم. گاهی جنگی در کار است. گاهی زن. گاهی شراب. گاهی هم ستور. کمی فرصت نویسندگی پیدا کنم؟ همین علت است که این شغل به دست قلمزن‌ها افتاده است. در حقیقت، تمام آن‌هایی که در جریان زندگی هستند و راز آن‌را می‌دانند وقت برای نویسندگی پیدا نمی‌کنند و تمام آن‌هایی که وقت آن‌را دارند، به اسرار زندگی وارد نیستند. ببینی؟» (زوربا، ص ۲۷۷).

این‌رو، نویسندهٔ شوریده ذهن و آشفته‌حال را با خود هم‌آوا می‌کند. قطعیت بی‌چون و چرای زیستن را و پیمانۀ خود را زندگی لبریزکردن را به او می‌آموزاند:

- «بودا آخرین فرد بشر بوده است. ما هنوز گام‌های ابتدایی را برمی‌داریم. هنوز به اندازهٔ کافی نخورده‌ایم و شامیده‌ایم و عشق نورزیده‌ایم. یعنی در حقیقت هنوز زندگی نکرده‌ایم. این پیرمرد ظریف، قبل از زمان خود پیش ما شده و باید هرچه زودتر او را از میان خود برانیم» (زوربا، ص ۱۶۰).

چنین تعالیمی در ادب و فرهنگ فارسی نیز، بازتاب‌هایی دارد. گاه از وجه انسانی، گاه از وجه عرفانی:

- خوش است موعظه، اما برای نشیندن

برون خرام اگر میل جست‌وجو داری»

- «گفتند جهان ما آیا به تو می‌سازد

گفتم که نمی‌سازد، گفتند که برهم زن،

- «برگر که مذهب تو در این روزگار چیست

انسان به جز حقیقت خود مذهبی نداشت»

از این‌رو، یکی از بنیادی‌ترین پرسش‌های کازانتزاکیس این است: چه‌گونه می‌توان زندگی را دوست داشت، لکه زیست و مرگ را خوار پنداشت؟ و پاسخ، این است: با لبریزشدن از جهان. درنگ در بودا جان را تازه می‌کند و رری از امید می‌بخشد. شاید از این منظر است که گاه جلوه‌ای خیتامانه بر شعرهای متشورش سایه می‌افکند. زندگی را ریاب. دم را غنیمت بدان. فرصت را از کف مده. به حال بیاندیش. اما در همه حال، زیستن را مقدس شمار. و واپسین راز



تلقی انسان‌گرایانه از عرفان و شهود ذهنی، گاه در آثار کازانتزاکیس تا حد سنجش‌های اجتماعی پایین می‌آید. اما به سبب تکاپوهای معنوی وسیع، هرگز به ورطه تصنع و جزم‌اندیشی در نمی‌غلتد. در سفرهایش به روسیه و چین، از کوشش‌های گسترده گروهی از انسان‌ها در به‌وجود آوردن جامعه‌ای برابر و آباد با ستایش باد می‌کند. اما جایگاه حکمت و روح را نیز فرو نمی‌نهد. به کنفوسیوس و بودا و تولستوی و مسیح هم اشاره می‌کند. اگر بیانش در قاب فلسفه و گاه ادب جای نمی‌گیرد، چه باک؟ آن چه اهمیت دارد، بارقه‌های حیاتی است. تاحذی نزدیک به تعبیر مشهور برگسون: نیروی حیاتی (Elan Vital). با این همه، گذشته از آیین سنت‌شکنانه نیچه، پیدا کردن رگه‌هایی از فکر فلسفی بلز پاسکال (۱۶۶۲ - ۱۶۷۳)، آرتور شوپنهاور (۱۸۶۰ - ۱۷۸۸)، میکل دو اوناونو (۱۹۳۶ - ۱۸۶۴) و مارتین بوبر (۱۹۶۵ - ۱۸۷۸) در آثارش دشوار نیست. گاه به بهره‌گیری، گاه به توازی. نکته این‌جاست که آموخته‌ها در ذهن نویسنده با سلوک آفاقی و انضامی‌اش درهم می‌آمیزد. یگانه می‌شود. او راه خود را از سنگلاخ‌های بسیار پیدا می‌کند. پیدا کرده است. آنچه یافته، از آن اوست. پس آثارش، از تلالوهای سلوک، نشانه‌های وسیعی می‌یابد. هم از کربت محبوب، از یونان عزیز، از پدربزرگ جنگاورش حکایت کرد، هم از مسیح و بودا و لنین. شاید به یک تعبیر، در وجود نیکوس کازانتزاکیس کِرتی بود که با قلم، پرورنده انسان یونانی، یونان کهن، بسته شد. انسانی که جهان نو را با همه آرمان‌های زیبا و البته دست‌نیافتنی در آغوش گرفت.

بی‌شک، یکی از پُراهمیت‌ترین پرسش‌ها در آثار او چنین است: میان آتش و خاک چه نسبتی است؟ آتش، مرز میان زیستن و عدم، میدانی است برای عروج، اما به‌هنگامی که بیمی از خدا نبود. خاک، مرز میان عدم و زیستن، میدانی است برای هبوط. اما به‌هنگامی که ترس از خدا آنرا رنگین می‌ساخت:

«خداوندگارا، کمانی در دستان توام. مرا می‌کشی، مهل تا پیوسم.

خداوندگارا، چندانم مکش اما که بشکنم.

خداوندگارا، چندانم بکش اما که بشکنم، باری چه باک از شکستم» (گزارش به خاک یونان، ص ۷).

بی‌تردید، سومین روان یا نیایش برگزیده می‌شود. و آن، راهی است دشوار، بس دشوار. همان راهی که فرانسیس آسیزی قدیس (۱۲۲۶ - ۱۱۸۴) نیز برگزید:

«پدر فرانسوا خودت را خاموش کن. دنیا را به آتش می‌کشی» (سرگشته راه حق، ص ۲۱).

کازانتزاکیس جان‌شیدایی است که به کشف آفتاب می‌رود. اما تکرهای سده بیستم او را پریشان می‌کند. چه کند؟ جز رفتن پاره‌ای ندارد. نمادهای زیستن، زیستن‌های گونه‌گون: بودا، مسیح و لنین در ذهن او به هم می‌رسند. در ذهن این شاعر غریب، مرزی نیست؛ او که تنها یک شعر، یک شاهکار بیش‌تر نوشت (اودیسه، ادامه‌ای نوین، در ۳۳۳۳ بیت) و در بقیه نوشته‌ها، شعرهایش را به نثر روایت کرد. در نظر او جسم، همان روح است و روح همان جسم. ایمانی که تمام وجود را از حرکت می‌انباشت. انباشته می‌شد. تنها، در لحظه بازپسین، با کلمه‌هایی که به سماع برمی‌خاست و پُر از شور می‌شد، به جویندگان کلام ذهن خویش را می‌رساند. شعر می‌رساند.

کلیساهای اورتدکس، کاتولیک و پروتستان از برخی آثارش، بسیار به خشم آمدند. پس از درگذشتش، اسقف یونان او را مرتد خواند و گفت که نمی‌توان وی را در هیچ‌یک از کلیساهای یونان دفن کرد. به‌رغم این فتوا:

«پنج‌هزار یونانی در زادگاهش جمع شدند تا مراسم تشیع جنازه و دفن را به سبک مسیحیان به‌جای آورند. وقتی داشتند تابوتش را پایین می‌فرستادند، مرد درشت‌هیکلی همانند زوربا از جمعیت بیرون آمد. این کاپیتان به محافظان

شناخت‌شده و قوی‌هیکلش دستور داد که تابوت را درون مزار بگذارند و چنین گفت: چنین مردی باید همانند قهرمانان و به‌دست قهرمانان به خاک سپرده شود. نه به‌دست افرادی که در تدفین آدم‌های معمولی هم شرکت می‌کنند. هم چنین دستور داد که نوشته روی سنگ قبر کازانتزاکیس را بلند بخوانند: ایمانی ندارم، امیدی ندارم، پس آزادم» (زوربا: نگاهی دیگر، ص ۳۴؛ سیر آفاقی، واپسین صفحه).

### پ. ترجمه آثارش به فارسی و انگلیسی

آثار کازانتزاکیس اندکی دیر به فارسی نقل شد: نیمه دوم دهه ۱۳۴۰. نخستین مترجمی که در این راه همت گماشت، تیمور صفری است. حق پیش‌گامی‌اش محفوظ است. پس از او، گزارندگان چند، به ترجمه کتاب‌های این نویسنده یونانی پرداختند. از میان آنان کوشش‌های محمد قاضی (۱۳۷۶ - ۱۲۹۲)، صالح حسینی (متولد ۱۳۲۱) و سرانجام محمد دهقانی (متولد ۱۳۴۴) با قلمی سزاوار و نثری پیراسته، بسی درخور جلوه کرده است. فهرستی از برگردان‌های انگلیسی و فارسی آثارش به‌دست می‌دهیم. البته، این توضیح را هم باید نوشت که برخی کتاب‌هایش از ترجمه‌های فرانسوی به فارسی درآمده‌است. در این فهرست از مترجمان انگلیسی آثارش هم یاد کرده‌ایم.

۱. بودا (K. Fraiar / A. Dallas, Buddha, ۱۹۸۳).

۲. نمایش‌نامه و انسان معاصر (P. Bien, Drama & Contemporary Man, ۱۹۷۶).

۳. یادداشت‌های سفر به انگلستان (England: A travel Journal, ناشناس، ۱۹۶۵).

۴. برادرکشی (A. Dallas, the Fratricides, ۱۹۶۴؛ محمدابراهیم محبوب، ۱۳۵۹).

۵. آزادی یا مرگ (J. Griffin, Freedom or Death, ۱۹۵۶؛ محمد قاضی ۱۳۴۸).

۶. مسیح باز مصلوب (J. Griffin, Greek Passion, ۱۹۵۳؛ تجدید چاپ با عنوان Christ Recrucified

، ۱۹۶۰؛ محمد قاضی، ۱۳۴۹).

۷. ژاپن و چین (Pappageotes, Japan / China, ۱۹۶۳؛ محمد دهقانی، ۱۳۷۹).

۸. سفر به موری (F. Reed, Journey to the Morea, ۱۹۶۵).

۹. سفرها (T. Valis, Journeying, ۱۹۷۵؛ محمد دهقانی: سیر آفاقی، ۱۳۶۷؛ تجدید چاپ با عنوان سفرها،

۱۳۸۰).

۱۰. آخرین وسوسه مسیح (P. Bien, The Last Temptation of Chirst, ۱۹۶۰؛ صالح حسینی،

۱۳۶۲).

۱۱. اودیسه: ادامه‌ای نوین (K. Friar, Odysse: A Modern Sequel, ۱۹۵۸).

۱۲. گزارش به خاک یونان (P. Bien, Report to Greco, ۱۹۶۵؛ صالح حسینی، ۱۳۶۱).

۱۳. باغ صخره (R. Howard, The Rock Garden, ۱۹۶۳).

۱۴. سن فرانسیس (P. Bien, Saint Francis, ۱۹۶۲؛ سرگشته راه حق، منیر جزئی، ۱۳۵۷؛ جوینده راه حق،

بهاره صارمی، ۱۳۶۱).

۱۵. ناجیان خدا: سلوک معنوی (K. Friar, The Saviors of God, ۱۹۶۰).

۱۶. مار و سوسن (T. Vasils, Serpent & Lily, ۱۹۸۰).

۱۷. اسپانیا (A. Mims, Spain, ۱۹۶۳).



۱۸. رنج خدا (Anghelaki / P. Ramp, the Suffering God, ۱۹۷۹).

۱۹. سمپوزیوم (T. Vasils, Symposium, ۱۹۷۴).

۲۰. سه نمایشنامه (A. Dallas, Three Plays, ۱۹۶۹).

۲۱. تودا رابا (A. Mims, Toda Raba, ۱۹۶۴).

۲۲. دو نمایشنامه (K. Friar, Two Plays, ۱۹۸۲).

۲۳. زوربای یونانی (C. Wildman, Zorba The Greek, ۱۹۵۳؛ تیمور صفری، ۱۳۴۷؛ محمود مصاحب؛

۱۳۵۷؛ محمد قاضی ۱۳۵۷).

۲۴. کورس (هوشنگ آزادی‌ور، ۱۳۵۶).

۲۵. سودوم و گومورا (Sodom & Gomorrah، همایون نوراحمر، ۱۳۶۲).

۲۶. ترجمه چند نامه از کازانتزاکیس (میروس سعیدی، ادبستان، س ۱، ش ۲، بهمن ۱۳۶۸؛ صص ۱۲ - ۱۰).

### ت: درباره زندگی و آثار کازانتزاکیس

درباره زندگی و آثار کازانتزاکیس به فارسی، علاوه بر مقدمه برخی آثار ترجمه شده، نوشته‌های چندانی در دست نیست. در آغاز از آن چند مورد یاد می‌کنیم، سپس برخی زندگی‌نامه‌ها و تحلیل کتاب‌هایش را به انگلیسی برمی‌شماریم.

۱. درباره زوربای یونانی (احسان طبری، شورای نویسندگان و هنرمندان ایران، دفتر چهارم، تابستان ۱۳۶۰،

صص ۱۷۶ - ۱۸۲).

۲. درباره آخرین وصوفه مسیح (آذر کفاشیان، کتاب چراغ، ج ۲، زمستان ۱۳۶۰، صص ۲۴۴ - ۲۴۶).

۳. آخرین وصوفه مسیح (حسین سینایی، کیهان فرهنگی، س ۶، ش ۸، آبان ۱۳۶۸، صص ۲۸ - ۳۱).

۴. درباره زندگی و آثار کازانتزاکیس (تفسیرهای زندگی، ویل و آریل دورانت، ترجمه ابراهیم مشعری، ۱۳۷۰).

۵. درباره برادرکنی (سید احمد سام، ادبستان، س ۳، ش ۳۰، خرداد ۱۳۷۱، صص ۲۷ - ۲۶).

۶. درباره زوربای یونانی (نگاهی دیگر، مینا نوابی، ۱۳۷۳).

۷. درباره آثار کازانتزاکیس (پ. بین، ترجمه پیروز سیاوشی، ۱۳۷۴).

۸. درباره محمد قاضی، کازانتزاکیس و اودیسه جدید او (کامیار عابدی، گلستانه، س ۱، تیر ۱۳۷۸، ش ۷، صص

۸۰ - ۱۰).

9. Anapliotis, J. (The Real Zorba & N. Kazantzakis, 1968).

10. Bien, P. (Kazantzakis & the Linguistic Pevolution in Greek Literature, 1972).

11. Bien, P. (Tempted by Happiness: Kazantzakis' post-christian Christ, 1984).

12. Dillistone F. W. (The Novelist & The Passion Story, 1960).

13. Friar. K. (The spiritual Odyssey of N. Kazantzakis, 1979).

14. Hoffman, F. J. (The Imagination's New Beginnings: Theology & Modem Literature, 1968).

15. Kazantzakis, Helen (N. Kazantzakis: A Biography Based on His letters, Translated by A. Mims, 1968).

16. Lea, J. F (N. Kazantzakis: The Politics of Salvation, 1979).

17. Levitt, M. P (The Cretan Glance: The World & Art of N. Kazantzakis, 1980)

18. Mc Donough, B.T (Nietzsche & Kazantzakis, 1978).

19. Mc Donough, B. T (N. Kazantzakis & His odyssey, 1961).